

- هست امیدم که علی رزمِ عدو روز جزا  
 فیض عفویش نهد بار گنه بر دوشم  
 - از نامه سیاه نترسم که روز حشر  
 با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم  
 این جانِ عاریت که به حافظ سپرد دوست  
 روزی رخس بیبینم و تسلیمِ وی کنم  
 - خاکِ کوی تو به صحرائِ قیامت فردا  
 همه بر فرقی سر از بهر مباحات بریم  
 - فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند  
 غلمان ز روضه حور ز جنت بدر کشیم  
 عشرت کنیم ورنه بسحسرت کشندمان  
 روزی که رختِ جان به جهانی دگر کشیم  
 - فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل  
 چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن  
 - فردا شرابِ کوثر و حور از برای ماست  
 و امروز نیز ساقی مهر و جامِ می

آدم

- ای دل شباب رفت و نجیدی گلی ز عیش  
 پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را  
 در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند  
 آدم بهشت روضه دارالسلام را  
 - خالِ مشکین که بدان عارضِ گندم گونست  
 سِرِّ آن دانه که شد رهزینِ آدم با اوست  
 - نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس  
 پدرم نیز بهشتِ ابد از دستِ بهشت

\*

- در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد  
 عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت  
 عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد  
 مدعی خواست که آید به تماشاگه راز  
 دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد  
 - جانِ علوی هویس چاه زنخدان تو داشت  
 دست در حلقه آن زلفِ خم اندر خم زد

\*

- دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند  
 گِل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند  
 آسمان بار امانت نتوانست کشید  
 قرعه فال به نام من دیوانه زدند  
 - بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی  
 کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند  
 - شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد  
 دفتر نسرین و گل را زینتِ اوراق بود  
 - فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی  
 بخواه جام و گلابی به خاکِ آدم ریز

\*

- طایر گلشنِ قدسم چه دهم شرح فراق  
 که درین دامگه حادثه چون افتادم  
 من ملک بودم و فردوس برین جایم بود  
 آدم آورد درین دیرِ خرابِ آبادم  
 سایه طویی و دلجویی حور و لبِ حوض  
 به هوایِ سر کوی تو برفت از یادم

\*

- پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت  
 من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم  
 - من آدمِ بهشتی‌ام اما درین سفر  
 حالی اسیرِ عشقِ جوانانِ مهوشم

- حافظا خُلد برین خانه موروث منست  
 اندرین منزل ویرانه نشیمن چکنم  
 دیده دریاکنم و صبر به صحرا فکنم  
 وندر این کار دل خویش به دریا فکنم  
 از دل تنگی گنهکار برآرم آهی  
 کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم  
 - دام سختست مگر یار شود لطف خدا  
 ورنه آدم تبرد صرفه ز شیطان رجیم  
 - آدمی در عالمِ خاکی نمی آید به دست  
 عالمی دیگر ببايد ساخت وز نو آدمی  
 - جائی که برقی عصیان بر آدم صفی زد  
 ما را چگونه زبید دعوی بیگناهی  
 - ای دل گر از آن چاه زرخدان بدر آئی  
 هر جا که روی زود پشیمان به در آئی  
 هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش  
 آدم صفت از روضه رضوان به در آئی

### آشتی جوئی و نوازش طلبی

- اگر آن تُرک شیرازی به دست آرد دلِ ما را  
 به خالِ هندویش بخشم سمرقند و بخارا را  
 - گرت ز دست برآید مرادِ خاطرِ ما  
 به دست باش که خیری بجای خوشتن است  
 - یارِ من باش که زیبِ فلک و زینتِ دهر  
 از مه روی تو و اشک چو پروین منست  
 - عنان کشیده رو ای شهسوارِ کشورِ حسن  
 که نیست بر سرِ راهی که دادخواهی نیست  
 - ز خوفِ هجرم ایمن کن اگر امید آن داری  
 که از چشمِ بداندیشان خدایت در امان دارد

— محترم دار دلم کاین مگس قندپرست  
تا خریدار تو شد فرّ همایی دارد  
از عدالت نبود دور گرش پرند حال  
پادشاهی که به همسایه گدائی دارد  
ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق  
هر عمل آجری و هر کرده جزایی دارد

\*

— تو کز مکارم اخلاق عالم دگری  
وفای عهد من از خاطرت بدر نرود  
— ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن  
کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

\*

— صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار  
وزو به عاشق بیدل خبر دریغ مدار  
به شکر آن که شکفتی به کام بخت ای گل  
نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار  
حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی  
کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار  
جهان و هر چه درو هست سهل و مختصرست  
ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار  
کنون که چشمه قندیست لعلِ نوشینت  
سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار  
مکارم تو به آفاق می برد شاعر  
از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار  
چو ذکر خیر طلب می کنی سخن اینست  
که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار  
غبار غم برود حال خوش شود حافظ  
تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار

— ای گل به شکر آن که توئی پادشاهِ حُسن  
 با بلبلانِ بیدلِ شیدا مکن غرور  
 — همچو چنگ ار به کناری ندهی کامِ دلم  
 از لبِ خویش چو نی یک نفسی بنوازم  
 — آنکه بی جرم برنجید و به تیغم زد و رفت  
 بسازش آرید خدا را که صفائی بکنیم

\*

— می فکن بر صفِ رندان نظری بهتر ازین  
 بر درِ میکرده می کن گذری بهتر ازین  
 در حقِ من لبِت این لطف که می فرماید  
 سخت خوبست ولیکن قَدری بهتر ازین  
 آنکه فکرش گره از کارِ جهان بگشاید  
 گو درین نکته بفرما نظری بهتر ازین

\*

— برخاست بوی گل ز در آشتی در آی  
 — از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای  
 — دانی مراد حافظ ازین درد و غصه چیست  
 — نگارا بر من بیدل ببخشای  
 ای نوبهار ما رخ فرخنده فالِ تو  
 آرام جان و مونسِ قلبِ رمیده‌ای  
 از تو کرشمه‌ای و ز خسرو عنایتی  
 و واصلنی علی رغم الاعادی

\*

— ای که مهجوری عشاق روا می داری  
 تشنهٔ بادیه را هم به زلالی دریاب  
 دل بپردی و بحلِ کردمت ای جان لیکن  
 ساغرِ ما که حریفانِ دگر می نوشند  
 — رحم آر بر دلِ من کز مهرِ روی خوبت  
 — جمع کن به احسانی حافظ پریشان را  
 — اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهان  
 عاشقان را ز برِ خویش جدا می داری  
 به امیدی که درین ره به خدا می داری  
 به از این دار نگاهش که مرا می داری  
 ما تحمل نکنیم ار تو روا می داری  
 شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی  
 ای شکنجِ گیسویت مجمع پریشانی  
 گر نگاهی سوی فرهادِ دل افتاده کنی

## آشنا و بیگانه

- همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی  
به پیام آشنایی بنوازد آشنا را  
- کشتی شکستگانیم ای بادِ شرطه برخیز  
باشد که باز بینم دیدارِ آشنا را  
- ای که در زنجیرِ زلفت جایِ چندین آشناست  
خوش فتاد آن خالی مشکین بر رخ رنگین غریب  
گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند  
دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب  
- آشنائی نه غریب است که دلسوزِ منست  
چون من از خویش برفتم دلِ بیگانه بسوخت  
- معشوق عیان می‌گذرد بر تو ولیکن  
اغیار همی بیند از آن بسته نقابست  
- رازی که بر غیر نگفتیم و نگوئیم  
با دوست بگوئیم که او محرمِ رازست  
- دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری  
جسائبِ هیچ آشنا نگاه ندارد  
- حدیث دوست نگویم مگر به حضرتِ دوست  
که آشنا سخن آشنا نگه دارد  
- من از بیگانگان دیگر نالم  
که با من هر چه کرد آن آشنا کرد  
- بجز ابروی تو محرابِ دلِ حافظ نیست  
طاعتِ غیر تو در مذهبِ ما نتوان کرد  
- سالها دل طلبِ جامِ جم از ما می‌کرد  
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد  
گوهری کز صدفِ کون و مکان بیرونست  
طلب از گمشدگان لبِ دریا می‌کرد  
- چه راه می‌زند این مطربِ مقام‌شناس  
که در میانِ غزلِ قول آشنا آورد

- مغبچه‌ای می‌گذشت راهزن دین و دل  
 در پی آن آشنا از همه بیگانه شد  
 - بر خاکِ راه یار نهادیم روی خویش  
 بر روی ما رواست اگر آشنا رود  
 - بوی خوش تو هر که ز بادِ صبا شنید  
 از یارِ آشنا سخنِ آشنا شنید  
 - ای صبا نکستی از خاکِ ره یار بیار  
 ببر اندوه دل و مژدهٔ دلدار بیار  
 به وفای تو که خاکِ ره آن یار عزیز  
 بی غباری که پدید آید از اغیار بیار  
 گردی از رهگذر دوست به کوری رقیب  
 بهر آسایش این دیدهٔ خونبار بیار

\*

- جانان ترا که گفت که احوال ما مپرس  
 بیگانه گرد و قصهٔ هیچ آشنا مپرس  
 هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود  
 آنکس که با تو گفت که درویش را مپرس (خ)  
 - مرید طاعتِ بیگانگان مشو حافظ  
 ولی معاشرِ رنسانِ آشنا می‌باش  
 تا نگردي آشنا زین پرده رمزی نشنوی  
 گوش نامحرم نباشد جای پیغامِ سروش

\*

- زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم  
 ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم  
 می‌مخور با همه کس تا نخورم خونِ جگر  
 سر مکش تا نکشد سر به فلک فریادم  
 یارِ بیگانه مشو تا نبری از خویشم  
 غمِ اغیار مخور تا نکنی ناشادم

شمع هر جمع مشو ورنه بسوزی ما را  
یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم  
- آشنایان ره عشق گرم خون بخورند  
ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم  
- ای پیک راستان خبر یار ما بگو  
احوال گل به بلبل دستان سرا بگو  
ما محرمان خلوت انسیم غم مخور  
با یار آشنا سخن آشنا بگو  
- حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار  
خانه از غیر نپرداخته ای یعنی چه  
- آشنایان ره عشق درین بحر عمیق  
غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده  
- من غریب ز غیرت ز پا فتادم دوش  
نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه  
- من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست  
تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی  
- سخن غیر مگو با من معشوقه پرست  
کز وی و جام میم نیست به کس پروایی

آواز (سرود: نغمه، گلبانگ، زمزمه)

- در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل  
هات الصبح هبوا یا ایها السکارا  
- دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب  
بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست  
- دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد  
که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست  
سرود مجلس است اکنون فلک به رقص آرد  
که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست



- ناگشوده گل نقاب آهنگ رفتن ساز کرد  
 ناله کن بلبل که گلبانگی دل افکاران خوشست  
 مرغ خوشخوان را بشارت باد کماندر راه عشق  
 دوست را با ناله شب‌های بیداران خوشست  
 - گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باک  
 نوای من به سحر آه عذرخواه منست  
 - بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت  
 وندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت  
 گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست  
 گفت ما را جلوه معشوق بر این کار داشت  
 - تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند  
 قول و غزل به ساز و نوا می فرستمت  
 حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر تست  
 بشتاب هان که اسب و قبا می فرستمت  
 - مرغ زیرک نشود در چمنش نغمه سرای  
 هر بهاری که به دنباله خزانی دارد (خ)  
 - مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد  
 نقش هر پرده که زد راه به جایی دارد  
 عسالم از ناله عشاق مبادا خالی  
 که خوش آهنگ و فرحبخش نوائی دارد  
 - چه مستی است ندانم که رو به ما آورد  
 که بود ساقی و این باده از کجا آورد  
 تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر  
 که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد  
 - به قول مطرب و ساقی برون رفته گه و بیگه  
 کز آن راه گران قاصد خبر دشوار می آورد  
 - رقاصیدن سرو و حالت گل  
 بی صوت هزار خوش نباشد

- مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود  
چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد  
- برکش ای مرغِ سحر نغمه داودی باز  
که سلیمان گل از بادِ هوا باز آمد  
- صبا به تهنیتِ پیرِ می فروش آمد  
که موسمِ طرب و عیش و ناز و نوش آمد  
هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای  
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد  
- سرودِ مجلس جمشید گفته اند این بود  
که جامِ باده بیاور که جم نخواهد ماند  
- چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار  
سحر که مرغ در آید به نغمه داود  
به باغ تازه کن آئین دینِ زردشتی  
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود  
- صفیر مرغ برآمد بطِ شراب کجاست  
فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید  
- دیگر ز شاخِ سرو سَهی بلبلِ صبور  
گلبنانگ زد که چشم بد از روی گل به دور  
- فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق  
نسوی بانگ غزل‌های حافظ شیراز  
- غزل‌سرای بی ناهید صرفه‌ای نبرد  
در آن مقام که حافظ برآورد آواز  
- زبور عشق نوازی نه کار هر مرغیست  
بیا و نوگل این بلبلِ خوش‌الحان باش  
- دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می سرود  
گل گوش پهن کرده ز شاخِ درختِ خویش  
کای دل تو شاد باش که آن یارِ تندخو  
بسیار تُندرُوی نشیند ز بختِ خویش

- ساقی به صوتِ این غزلم کاسه می گرفت  
 می گفتم این سرود و می ناب می زدم  
 - عاشق و رندم و میخواره به آواز بلند  
 وینهمه منصب از آن حورِ پریشوارم دارم  
 - من آن مرغم که هر شام و سحرگاه  
 ز بامِ عرش می آید صفیرم  
 - ز چنگِ زهره شنیدم که صبحدم می گفت  
 غلامِ حافظِ خوش لهجه خوش آوازم  
 - چو در دستت رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش  
 که دست افشان غزل خوانیم و پاکویان سراندازیم  
 - دلم از پرده بشد حافظِ خوشگوی کجاست  
 تا به قول و غزلش ساز نوائی بکنیم  
 - نوائی بلبلت ای گل کجا پسند افتد  
 که گوشِ هوش به مرغانِ هرزه گو داری  
 - خرد در زنده رود انداز و می نوش  
 به گلبانگی جوانانِ عراقی  
 بساز ای مطربِ خوش خوانِ خوش گو  
 به شعرِ فارسی صوتِ عراقی  
 - به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می  
 علاج کی کنمت اخراالدواء الکی  
 چو گل نقاب برافکنند و مرغ زد هوهو  
 مننه ز دست پیاله چه می کنی می هی

\*

- رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی  
 آمد بگوش ناگهم آوازِ بلبلی  
 مسکین چو من به عشقِ گلی گشته مبتلا  
 واندر چمن فکننده ز فریاد غلغلی  
 چسبون کرد در دلم اثر آوازِ عندلیب  
 گشتم چنانکه هیچ نماندم تحمّلی

\*

گوش بگشای که بلبل به فغان می گوید  
 بزن در پرده چنگ ای ماهِ مطرب  
 زیانت در کش ای حافظِ زمانی  
 خواجه تقصیر مفرما گلِ توفیق ببوی  
 رگش بسخراش تا بخروشم از وی  
 حدیثِ بسی زبانان بشنو از نی

\*

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگِ پهلوی  
 یعنی بیا که آتشِ موسی نمود گل  
 مرغانِ باغِ قافیه سنجند و بذله گوی  
 می خواند دوش درین مقاماتِ معنوی  
 تا از درخت نکته توحید بشنوی  
 تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی

### آهنگ چنگ

— چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را  
 سماع و عِظ کجا نغمه رباب کجا  
 — چه ساز بود که در پرده می زد آن مطرب  
 که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست  
 — در کنج دماغِ مطلب جای نصیحت  
 کاین خانه پر از زمزمه چنگ و ربابست  
 — مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع  
 بر اهل وجد و حال درهای و هو بست  
 — اگر چه باده فرحبخش و باد گلپزست  
 به بانگِ چنگ مخور می که محتسب تیزست  
 — گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگست  
 چشمم همه بر لعل لب و گردش جامست  
 — قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ  
 که بسته اند بر ابریشم طرب دل شاد  
 — چنگِ خمیده قامت می خواندت به عشرت  
 بشنو که پسند پیران هیچت زبان ندارد  
 — این مطرب از کجاست که سازِ عراق ساخت  
 و آهنگِ بازگشت ز راه حجاز کرد  
 — مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق  
 که ازین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد

- مزدگانی بده ای دل که دگر مطربِ عشق  
 راهِ مستانه زد و چارهٔ مخموری کرد  
 - چه راه می‌زند این مطربِ مقام‌شناس  
 که در میان غزل قول آشنا آورد  
 - منکه شب‌ها ره تقوی زده‌ام با دف و چنگ  
 این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد  
 - آن کیست کز روی گرم با من وفاداری کند  
 بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند  
 اول به بانگی نای و نی آرد به دل پیغام وی  
 وانگه به یک پیمانه می با من وفاداری کند  
 - دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند  
 پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند  
 - مطرب از دردِ محبت عملی می‌پرداخت  
 که حکیمانِ جهان را مژه خون پالا بود  
 - بنوش جامِ صبحی به نالهٔ دف و چنگ  
 ببوس غبغبِ ساقی به نغمهٔ نی و عود  
 به دورِ گل‌منشین بی‌شراب و شاهد و چنگ  
 که همچو روزِ بقا هفته‌ای بود معدود  
 - به وقتِ سرخوشی از آه و نالهٔ عشاق  
 به صوت و نغمهٔ چنگ و چغانه یاد آرید  
 - ما می به بانگی چنگ نه امروز می‌کشیم  
 بس دُور شد که گنبدِ چرخ این صدا شنید  
 - ریاب و چنگ به بانگی بلند می‌گویند  
 که گوشِ هوش به پیغامِ اهلِ راز کنید  
 - چه ره بود اینکه زد در پردهٔ مطرب  
 که می‌رقصند با هم مست و هشیار  
 - می‌خور به بانگی چنگ و مخور غصه و رکسی  
 گوید ترا که باده مخور گو هوالففور

- چنگ بنواز و بسازار تَبُودِ عود چه باک  
 آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر  
 در سماع آی و ز سر خرقه برانداز و برقص  
 ورنه با گوشه رو و خرقه ما در سر گیر  
 حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را  
 که بین مجلس و ترکِ سرِ منبر گیر  
 - صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش  
 وین زهدِ خشک را به می خوشگوار بخش  
 طامات و شطح در ره آهنگِ چنگ نه  
 تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش  
 - کیست حافظ تا ننوشد باده بی آوازِ رود  
 عاشقِ مسکین چرا چندین تجمل بایش  
 - به بانگِ چنگ بگوئیم آن حکایتها  
 که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش

\*

- بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع  
 در زوایای طربخانه جمشیدِ فلک  
 چنگ در خلغله آید که کجا شد منکر  
 شمع خاور فکند بر همه اطراف شمع  
 ارغنون ساز کند زهره به آهنگِ سماع  
 جام در قهقهه آید که کجا شد مَناع

\*

- بین که رقص کنان می رود به ناله چنگ  
 کسی که رخصه نفرمودی استماعِ سماع  
 - من به خیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک  
 مُنبجهای ز هر طرف می زندم به چنگ و دف

\*

- چشمم به روی ساقی و گوشم به قولِ چنگ  
 فالی به چشم و گوش درین باب می زدم  
 ساقی به صوتِ این غزلم کاسه می گرفت  
 می گفتم این سرود و می ناب می زدم

خوش بود وقتِ حافظ و فالِ مراد و کام  
بر نامِ عمر و دولتِ احباب می زدم

\*

— پرده مطربم از دست برون خواهد برد  
آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم

— مبادا جز حسابِ مطرب و می  
اگر نقشی کشد کلکِ دبیرم

— گر ازین دست زند مطربِ مجلس ره عشق  
شمرِ حافظ ببرد وقتِ سماع از هوشم

— مطرب کجاست تا همه محصورِ زهد و علم  
در کارِ چنگ و بربط و آواز نی کنم

— ای نورِ چشمِ مستان در عینِ انتظارم  
چنگی حزین و جامی بنواز یا بگردان

— بردم از ره دلِ حافظ به دف و چنگ و غزل  
تا جزای منِ بدنام چه خواهد بودن

— برگِ نواتبه شد و سازِ طرب نماند  
ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن

— چنگ در پرده همی می دهدت پند ولی  
و عظمت آنگاه کند سود که عاقل باشی

— جوانی باز می آرد به یادم  
سماعِ چنگ و دستافشانِ ساقی

— می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت  
خوش بگذران و بشنو ازین پیرِ منحنی

— بزن در پرده چنگ ای ماهِ مطرب  
رگش بسخراش تا بسخروشم از وی

\*

— نوایِ مجلس ما را چو برکشد مطرب  
گاهی عراق زند گاهی اصفهان گیرد

آه و ناله عشاق (تهدید به آه سحر)

- دودِ آه سینه نالانِ من  
سوخت این افسردگانِ خام را  
- با دلِ سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی  
آه آشناک و سوزِ سینه شبگیرِ ما  
- گفتم ای شام غریبان طره شبرنگ تو  
در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب  
- عدو چو تیغ کشد ما سپر بیندازیم  
که تیر ما بجز از ناله‌ای و آهی نیست  
- تا چه کنند بارخِ تو دودِ دلِ من  
آینه دانسی که تابِ آه ندارد  
- عالم از ناله عشاق مبادا خالی  
که خوش آهنگ و فرحبخش هوایی دارد  
- یارب تو آن جوانِ دلاور نگاهدار  
کز تیره آه گوشه‌نشینان حذر نکرد  
- رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت  
مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد  
- ای که در کشتنِ ما هیچ مدارا نکنی  
سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی  
دردمندانِ بلا زهرِ هلاهل دارند  
قصدِ این قوم خطا باشد هان تا نکنی  
- غمِ این دل نباید خورد ناچار  
و گرنه اویسنی آنچه نشادی  
- نمی‌ترسی ز آه آتشی  
تو دانسی خرقه پشمینه داری  
- مرو چو بخت من ای چشمِ مستِ یار به خواب  
که در پی است ز هر سویت آه بیداری  
- سرشکِ گوشه‌گیران را چو دریابند در یابند  
رخِ مهر از سحرخیزان نگردانند اگر دانند



- حافظ ز شوقِ مجلسِ سلطانِ غیاثِ دین  
 غافلِ مشو که کارِ تو از ناله می‌رود  
 - مانعش غُلغُلِ چنگست و شکرِ خوابِ صبح  
 ورنه گر بشنود آهِ سحرِ باز آید  
 - به وقتِ سرخوشی از آه و نالهٔ عشاق  
 به صوت و نغمهٔ چنگ و چغانه یاد آرید  
 - گر تو زین دستِ مرا بی سر و سامان داری  
 من به آهِ سحرِ زلفِ مشوش دارم  
 - از دلِ تنگیِ گنه‌کارِ بر آرم آهی  
 کاتش اندر گُنه آدم و حوا فکنم  
 - مستِ بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود  
 آه اگر دامنِ حُسنِ تو بگیرد آهم  
 - حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز که ما  
 از پی قافله با آتشِ آه آمده ایم  
 - در ره نفسِ کزو سینه ما بتکده شد  
 تیر آهی بگشاییم و غزایی بکنیم (خ)  
 - مکن کز سینه‌ام آه جگرسوز  
 برآید همچو دود از راهِ روزن

## ابرو (کمان ابرو)

- خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت  
به قصد جان من زار ناتوان انداخت  
- ز چشم شوخ تو جان کی توان بُرد  
که دائم با کمان اندر کمینست  
- ز چشمت جان نشاید بُرد کز هر سو که می بینم  
کمین از گوشه‌ای کرد دست و تیر اندر کمان دارد  
- خم ابروی تو در صنعت تیراندازی  
برده از دست هر آنکس که کمانی دارد  
- عدو با جان حافظ آن نکردی  
که تیر چشم آن ابرو کمان کرد  
- عفی الله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد  
به عشوه هم پیامی بر سر بیمار می آورد  
- از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگه دار  
کان جسادوی کمانکش بر عزم غارت آمد  
- پیش کمان ابرویش لابه همی کنم ولی  
گوش کشیده است از آن گوش بمن نمی کند  
- دل که از ناوک مژگان تو در خون می گشت  
بباز مشتاقی کمانخانه ابروی تو بود  
- در کمینگاه نظر با دل خویشم جنگ است  
ز ابرو و غمزه او تیر و کمانی بمن آر  
- کمان ابروی جانان نمی پیچد سر از حافظ  
ولیکن خنده می آید بدین بازوی بی زورش

- کمان ابرویت را گو بزن تیر  
 که پیش دست و بازویت بمیرم  
 - بمردمی که دل دردمند حافظ را  
 مزن به ناوک دلدوز مردم افکن چشم  
 - مرا چشمیست خونافشان ز دست آن کمان ابرو  
 جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو  
 اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری  
 به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو  
 - با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم  
 وه زین کمان که بر من بیمار می کشی  
 - دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن  
 ابروی کمانداریت می برد به پیشانی  
 - چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند  
 بیمار که دیدست بدین سخت کمانی

### اختیار

- پیوند عمر بسته به موئیست هوش دار  
 غمخوار خویش باش غم روزگار چیست  
 مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند  
 ما دل به عشوه که دهیم اختیار چیست  
 - عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد  
 هر که را در طلبت همت او قاصر نیست  
 - هر که خواهد گویا و هر چه خواهد گو بگو  
 کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست  
 - مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن  
 که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست  
 - عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت  
 که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم و گریب تو برو خود را باش  
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت  
- چو در روی زمین باشی توانایی غنیمت دان  
که گردون ناتوانی ها بسی زیر زمین دارد

\*

چو باد عزمِ سرِ کوی یار خواهم کرد  
بِهَرزه بی می و معشوق عمر می گذرد  
نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ  
- به سرِّ جامِ جم آنکه نظر توانی کرد  
گلِ مرادِ تو آنکه نقاب بگشاید  
به عزمِ مرحله عشق پیش نه قدمی  
تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون  
گر این نصیحتِ شاهانه بشنوی حافظ  
نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد  
بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد  
طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد  
که خاکی میکده کحلِ بصر توانی کرد  
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد  
که سندها بری از این سفر توانی کرد  
کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد  
به شاهراه حقیقت گذر توانی کرد

\*

- شبانِ وادی ایمن گهی رسد به مراد  
که چند سال به جان خدمتِ شعیب کند  
- جناب عشق بلندست همتی حافظ  
که عاشقان ره بی همتان به خود ندهند  
- واعظِ شهر چو مهر ملک و شهنه گزید  
من اگر مهرِ نگاری بگزینم چه شود  
- ذره را تا نبود همتِ عالی حافظ  
طالبِ چشمه خورشید درخشان نشود  
- دست از طلب ندارم تا کام من برآید  
یا جان رسد به جانان یا جان ز تن برآید  
- مکن ز غصه شکایت که در طریقِ طلب  
به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید  
- سعی ناپرده درین راه به جایی نرسی  
مزد اگر می طلبی طاعتِ استاد ببر

- گشته‌ام در جهان و آخر کار  
 دلبری بسرگزیده‌ام که مپرس  
 - دل به رغبت می‌سپارد جان به چشم مست یار  
 گرچه هشیاران ندادند اختیار خود به کس  
 - گرچه وصالش نه به کوشش دهند  
 هر قدر ای دل که توانی بکوش  
 - قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند  
 بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم  
 - غبار راه طلب کیمیای بهروزیت  
 غلام دولت آن خاکِ عنبرین بسویم  
 - ما نگویم بد و میل به ناحق نکنیم  
 جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم  
 عیب درویش و توانگر به کم و بیش بدست  
 کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم  
 - جوانا سر متاب از پسند پیران  
 که رای پسر از بسخت جوان به  
 \*  
 - در سرای مغان رفته بود و آب زده  
 نشسته پیر و صلائی به شیخ و شاب زده  
 سلام کردم و با من به روی خندان گفت  
 که ای خمارکش مُفلس شراب زده  
 که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای  
 ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده  
 حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند  
 سعی ناکرده چه امید عطا می‌داری  
 - دلا همیشه مزن لاف زلفِ دلبنندان  
 چو تیره رای شوی کی گشایدت کاری  
 - نیل مراد بر حسب فکر و همت است  
 از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری

دَعِ التَّكَاثُلَ تَغْنَمَ فَسَقْدَ جَرِي مَثَلُ

کجه زادِ راهروان چستی است و چالاکی  
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف  
مگر اسبابِ بزرگی همه آماده کنی

\*

ای دل به کوی عشق گذاری نمی کنی

اسباب جمع داری و کاری نمی کنی  
چوگان حکم در کف و گوئی نمی زنی  
باز ظفر به دست و شکاری نمی کنی  
این خون که موج می زند اندر جگر ترا  
در کارِ رنگ و بوی نگاری نمی کنی  
مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا

بر خاکی کوی دوست گذاری نمی کنی  
ترسم کزین چمن نبری آستین گل  
کز گلشنش تحملِ خاری نمی کنی  
سافر لطیف و دلکش و می افکنی به خاک

وآن‌دیشه از بلایِ خماری نمی کنی  
دهقانِ سالخورده چه خوش گفت با پسر  
کای نورِ چشمِ من بجز از کشته نذروی  
تو دم از فقر ندانی زدن از دست مده

مسندِ خواجهگی و مجلسِ تورانشاهی  
حافظِ خام طمعِ شرمی ازین قصه بدار  
عملت چیست که فردوین برین می خواهی  
مزاجِ دهر تبه شد درین بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

\*

ز غم بر خورد آن کس که در جمیع صفات

نخست بنگرد آن‌گه طریق آن گیرد

## استغناء

- ز عشقِ ناتمامِ ما جمال یار مستغنی است  
به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
- به مشکِ چین و چگِل نیست بوی گل محتاج  
که نافه‌هاش ز بندِ قبای خویشتن است
- بیار بساده که در بارگاه استغنا  
چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست
- این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست  
کاین همه زخمِ نهان هست و مجالِ آه نیست
- در نمی‌گیرد نیاز و نازِ ما با حُسن دوست  
خرم آن کز نازنینان بختِ برخوردار داشت
- سخن در احتیاجِ ما و استغنائی معشوق است  
چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی‌گیرد
- خدا را محتسب ما را به فریادِ دف و نی بخش  
که سازِ شرع ازین افسانه بی‌قانون نخواهد شد
- گوهرِ پاکِ تو از مدحتِ ما مستغنی است  
فکرِ مشاطه چه با حسنِ خداداد کند
- بهوش باش که هنگامِ بادِ استغناء  
هزار خرمنِ طاعت به نیم جو نهند
- مکن به چشمِ حقارت نگاه در منِ مست  
که آبروی شریعت بدین قدر نرود
- اگر چه حسن تو از عشقِ غیرمستغنی است  
من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز
- گریهٔ حافظ چه سنجد پیشِ استغنائی عشق  
کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی (خ)
- ساقی به بی‌نیازی رندان که می‌بده  
تا بشنوی ز بانگی مُغنی هوالغنی
- بیا که رونق این کارخانه کم نشود  
به زهدِ همچو توئی یا به فسقِ همچو منی

نیاز من چه وزن آرد بدین ساز

که خورشید غنی شد کیسه پرداز

\*

درین وادی به بانگی سیل بشنو

که صد من خونِ مظلومان به یک جو

پر جبریل را آن جا بسوزند

بدان تا کودکان آتش فروزند

سخن گفتن که را یاراست آنجا

تعالی الله چه استغناست آنجا (خ)

### اشک (سیل اشک)

چندان گریستیم که هر کس که برگذشت

در اشکی ما چو دید روان گفت کاین چه جوست

تا به دامن نشیند ز نسیمش گردی

سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست

آب چشمم که بر او منتِ خاکی در تست

زیر صد منتِ او خاکی دری نیست که نیست

تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر

کز غمت دیده مردم همه دریا باشد

از بن هر مژه‌ام آب روانست بیا

اگر ت میل لبِ جوی و تماشا باشد

پیش چشمم کمترست از قطره‌ای

ایسن حکایتها که از طوفان کنند

مردم چشمم به خون آغشته شد

در کجا این ظلم بر انسان کنند

\*

از دیده خونِ دل همه بر روی ما رود

بر روی ما ز دیده چگویم چها رود

سیلست آبِ دیده و هر کس که بگذرد

گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود

ما را به آبِ دیده شب و روز ماجراست

زان رهگذر که بر سر کوشش چرا رود

\*

آنچنان در هوای خاکی درش

می‌رود آبِ دیده‌ام که می‌پرس



- پاک کن چهره حافظ به سر زلف ز اشک  
 ورنه این سیل دمام ببرد بنیادم  
 - سحر سرشک روانم سر خرابی داشت  
 گرم نه خون جگر می گرفت دامن چشم  
 بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو  
 ز گنج خانه دل می کشم به روزن چشم  
 - سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب  
 اینهمه از نظر لطف شما می بینم  
 - سیل این اشک روان صبر و دل حافظ برد  
 بَلِّغِ الطَّاقَةَ يَا مُقَلَّةَ عَيْنِي بَيْنِي

### اشک غماز

- اشک غماز من از سرخ برآمد چه عجب  
 خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست  
 - اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت  
 چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت  
 - ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز  
 و گرنه عاشق و معشوق رازدارانند  
 - ترسم که اشک در غم ما پرده در شود  
 وین راز سر به مهر به عالم سمر شود  
 - چه گویمت که ز سوز درون چه می بینم  
 ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز  
 - گر گمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو  
 کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو شمع  
 - سر سودای تو در سینه بماندی پنهان  
 اشک تو دامن اگر فاش نکردی رازم  
 - سرشکم آمد و عیبم بگفت روی بروی  
 شکایت از که کنم خانگیست غمازم

- ببار ای شمع اشک از چشمِ خونین  
که سوزِ دل شود بر خلق روشن  
- گفتم به دلقِ زرقِ بپوشم نشانِ عشق  
غمّاز بود اشک و عیان کرد رازِ من  
- ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی  
اگر نه همدمِ مرغانِ صبحِ خوان بودی  
- سیلِ این اشک روان صبرِ و دلِ حافظ برد  
بَلِّغِ الطَّائِقَةَ يَا مُقَلَّةَ عَيْنِي بَيْنِي

### اشک (کارسازی اشک)

- حافظ ز دیده قطره اشکی همی فشان  
باشد که مرغ وصل کند قصدِ دام ما  
- بیار می که چو حافظ هزارم استظهار  
به گریه سحری و نیاز نیم شبیست  
- اشکم احرامِ طوافِ حرمت می بندد  
گرچه از خونِ دل ریش دمی طاهر نیست  
- گر طمع داری از آن جامِ مرصع می لعل  
ای بسا دُر که به نوک مژدهات باید سفت  
- صد جوی آب بسته‌ام از دیده بر کنار  
بر بوی تخمِ مهر که در دل بکارمت  
می‌گیرم و مرادم ازین سیلِ اشکبار  
تخمِ محبتست که در دل بکارمت  
- ز سرو قدِ دلجویت مکن محروم چشمم را  
بر این سرچشمه‌اش بنشان که خوش آبی روان دارد  
- چشم من کرد به هر گوشه روان سیلِ سرشک  
تا سبهی سرو ترا تازه‌تر آبی دارد  
- چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب  
که به امید تو خوش آب روانی دارد

- گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت  
 قطره باران ما گوهر یکدانه شد  
 - گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد  
 ناله فریادرس عاشق مسکین آمد  
 - دارم امید بر این اشک چو باران که دگر  
 برق دولت که برفت از نظرم باز آید  
 - غبار غم برود حال به شود حافظ  
 تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار  
 به یک دو قطره که ایثار کردی ای دیده  
 بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه ناز  
 - بر بوی کنار تو شدم غرق و امیدست  
 از موج سرشکم که رساند به کنارم  
 - حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل  
 دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم  
 - من این مراد ببینم بخود که نیم شبی  
 بجای اشک روان در کنار من باشی  
 - دیده ما چو به امید تو دریاست چرا  
 به تفرج گذری بر لب دریا نکنی  
 جویها بسته‌ام از دیده به دامان که مگر  
 در کنارم بنشانند سهی بالای

## اعتدال و میانه روی

- مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن  
 که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست  
 - صوفی از باده به اندازه خورد نوشش باد  
 ورنه اندیشه این کار فراموشش باد  
 آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن  
 دست با شاهد مقصود در آغوشش باد

– دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای  
فرشته‌ات به دو دستِ دعا نگره دارد  
گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان  
نگاه‌دار سررشته تا نگره دارد  
– عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی  
نفی حکمت مکن از بهر دلِ عامی چند  
– ساقی به جام عدل بده باده تا گدا  
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند  
– زیادتی مطلب کار بر خود آسان گیر  
صُراحی می لعل و بتی چو ماهت بس  
– نگویمت که همه ساله می پرستی کن  
سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش  
– دلا دلالتِ خیرت کنم به راهِ نجات  
مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش

\*

– دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش  
وز شما پنهان نشاید کرد سیرِ می فروش  
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع  
سخت می‌گردد جهان بر مردمانِ سخت‌کوش  
بر بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست  
یا سخن دانسته گوی ای مرد عاقل یا خموش

\*

– دوشم ز بلبلی چو خوش آمد که می سرود  
گل گوش پهن کرده ز شاخِ درختِ خویش  
کای دل تو شاد باش که آن یارِ تندخو  
بسیار تندروی نشیند ز بختِ خویش  
خواهی که سخت و سستِ جهان بر تو بگذرد  
بگذر ز عهدِ سست و سخن‌های سختِ خویش

- دور فلکی یکسره بر منهج عدلست  
 خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل  
 - سالها پیروی مذهب زندان کردم  
 تا به فتویٰ خرد حرص به زندان کردم  
 - مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی  
 چرا ملامت رند شرابخواره کنم  
 - حافظ نه حدّ ماست چنین لافها زدن  
 پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

\*

- ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم  
 جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم  
 عیب درویش و توانگر به کم و بیش بدست  
 کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم  
 حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او  
 و ربه حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

\*

- درین بازار اگر سودیست با درویش خرسندست  
 خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی  
 - عروسی بس خوشی ای دختر رز  
 ولی گه گه سزاوار طلاق  
 - خیال چنبر زلفش فریبت می دهد حافظ  
 نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجیبانی

### امیدواری و خوش بینی

- ساقی به نور باده برافروز جام ما  
 مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما  
 ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم  
 ای بیخبر لذت شرب مدام ما

— ناامیدم مکن از سابقه لطفِ ازل  
تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت  
— بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال  
چو نسرين صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد  
درین باغ آرزو خواهد دگر پیرانه سر حافظ  
نشیند بر لبِ جویی و سروی در کنار آرد  
— دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن  
که بادِ صبح نسیم گره گشا آورد  
صبا به خوش خبری هدهد سلیمانست  
که مژده طرب از گلشنِ صبا آورد  
— نسیمِ بادِ صبا دوشم آگهی آورد  
که روز محنت و غم رو به کوهی آورد  
— به مطربانِ صبحی دهیم جامه چاک  
بدین نوید که بادِ سحرگهی آورد

\*

— نفسِ بادِ صبا مشک‌فشان خواهد شد  
عالمِ پیر دگر باره جوان خواهد شد  
ارغوانِ جامِ عقیقی به سمن خواهد داد  
چشمِ نرگس به شقایق نگران خواهد شد  
این تطاول که کشید از غمِ هجران بلبل  
تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد  
مطربا مجلسِ انس است غزل‌خوان و سرود  
چند گوئی که چنین است و چنان خواهد شد

\*

— روزِ هجران و شبِ فرقت یار آخر شد  
زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد  
شکر ایزد که به اقبالِ گله گوشه گل  
نخوتِ بادِ دی و شوکتِ خار آخر شد